



به چه کار آید؟

تأملی در ظرفیت فلسفه‌ی اسلامی برای پاسخ به مسائل جامعه‌ی معاصر

شاید از جمله‌ی اولین سؤالاتی که ذهن دانشجویان فلسفه‌ی اسلامی را به خود مشغول می‌کند، این باشد که این مفاهیم انتزاعی و مجرد که در این سنت فلسفی مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد، به چه کار می‌آید؟ آیا می‌توان برای سلسله‌ای از آموزه‌های حکمی که گویی در خلأ شکل گرفته است، کاربردی در نظر گرفت؟ آیا این تعالیم مجموعه‌ای از اندیشه‌ها نیست که دور از ساحت زندگی واقعی بشر و در فضایی فارغ از دغدغه‌های مهم انسانی سامان یافته است؟

ظاهر امر آن است که این اندیشه‌ها هیچ ارتباط معناداری با مسائلی که بشر در زندگی روزمره‌ی خود با آن‌ها دست و پنجه نرم می‌کند، ندارد. وجود و ماهیت، جوهر و عرض، ضرورت و امکان و.... را

حکمت صلواتی

زهیر انصاریان

توجه به پشتوانه‌ی فرهنگی اندیشه‌ای هر جامعه‌ای برای پاسخ به مسائل آن جامعه در هر عصری به‌ویژه دوران معاصر ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. توجه به این پشتوانه است که ضمن برقراری پیوندی بین اکنون و گذشته‌ی ما، ضمن ایجاد خودآگاهی تاریخی، موجب احیای بسیاری از ظرفیت‌های نهفته در گنجینه‌ی فرهنگی اندیشه‌ای جامعه‌مان خواهد شد. اگر چه که در این شماره تأکید ما بر این است که محدود کردن انقلاب اسلامی به تفکر و اندیشه‌ای خاص، چه بسا موجب کوچک کردن و نادیده گرفتن همه‌ی عظمت این انقلاب باشد؛ اما این تأکید بدین معنا نیست که باید از فلسفه‌ی اسلامی روی بر تافت و دیگر با آن کاری نداشت. چه بسا که بسیاری از ظرفیت‌های نهفته در فلسفه‌ی اسلامی، در این عصر و زمانه در مصاف با مسائل جامعه معاصر متجلی شود و احیا گردد. مقاله حاضر اشارات کوتاهی است به توانایی فلسفه‌ی صدرایی برای ارائه‌ی تبیینی معقول از حکومت اسلامی.

دو نگاه

اندیشمندان متقدم

سنت فلسفه‌ی اسلامی، بیشتر دغدغه‌ی تبیین و توسعه‌ی مبانی را در سر می‌پروراندند. از دیگر سوی، اندیشمندان سنت غربی فلسفه به‌ویژه در دوران اخیر، دست به کار سرریان مبنی و اصول فکری خود در دیگر ساحت‌ها شدند. برخورد فلسفه‌آموزان با این دو جریان، این توهم را به دنبال داشت که فلسفه‌ی اسلامی آن‌قدر دور از دسترس و انتزاعی است که نمی‌تواند به‌عنوان زیربنایی برای پرسش‌های روبنایی تر بشر قلمداد شود

تبیین از هستی، انسان، معرفت و... و نیز مطابق‌ترین آن‌ها با آموزه‌های دینی را داراست. از این روی، اگر این مدعا تصدیق شود، باید فلسفه‌ی اسلامی، به‌ویژه نسخه‌ی صدرایی آن را مناسب‌ترین بستر برای تولید علم دینی به شمار آوریم. اندیشمندان متقدم این سنت، بیشتر دغدغه‌ی تبیین و توسعه مبانی را در سر می‌پروراندند و کمتر از تجلی این مبانی در دیگر ساحت‌های مسائل بشری سخن به میان می‌آوردند. از دیگر سوی، اندیشمندان سنت غربی فلسفه به‌ویژه در دوران اخیر، دست به کار سرریان مبنی و اصول فکری خود در دیگر ساحت‌ها شدند و عملاً نشان دادند که چگونه پاسخ‌های ایشان به پرسش‌های زیربنایی، راه‌گشای پاسخ به پرسش‌های رو بنایی می‌شود. برخورد فلسفه‌آموزان با این دو جریان، این توهم را به دنبال داشت که فلسفه‌ی اسلامی آن‌قدر دور از دسترس و انتزاعی است که نمی‌تواند به‌عنوان زیربنایی برای پرسش‌های روبنایی تر بشر قلمداد شود؛ درحالی که فلسفه‌های غربی در این حوزه، کارایی لازم را دارند و آن را به منصفه ظهور نیز گذاشته‌اند.

این پنداره، برخی اندیشمندان معاصر پیرو حکمت صدرایی را بر آن داشت تا آستین همت بالا زده و نمایی از توانمندی‌های این فلسفه برای پاسخ به پرسش‌های رو بنایی ارائه نمایند. از این جمله می‌توان به بزرگانی همچون امام خمینی (ره)، علامه طباطبایی و برخی شاگردان این دو بزرگوار نظیر استاد شهید مطهری اشاره نمود. این اندیشمندان علاوه بر تلاش برای توسعه و تکمیل مبانی، دست به کار تبیین مسائل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی و... بر پایه‌ی مبانی حکمت صدرایی شدند.

بد نیست در این کوتاه مقال، نگاهی گذرا به نمونه‌ای از تجلی اصول زیربنایی در پیامدهای روبنایی داشته باشیم. گرچه نیت بر آن است تا به امید پروردگار در سلسله مقالاتی موفق به تبیین چگونگی تجلی این مبانی در روساخت‌های معرفتی شویم و به‌عنوان نمونه به سرریان مبانی هستی‌شناختی و انسان‌شناختی و... صدرایی در برخی مفاهیم اشاراتی داشته باشیم.

به عنوان اولین نمونه، نگاهی خواهیم داشت به تجلی نظریه‌ی تشکیک وجود در تفسیر چگونگی نسبت دنیا و آخرت در حکمت صدرایی، و به دنبال آن از تأثیر این نسبت در تبیین

با پرسش‌های نوین و جدی بشر چه کار؟! فیلسوفی که خود را سرگرم مناقشه‌ی اصالت وجود یا ماهیت می‌کند یا همه‌ی وجهه‌ی همت خود را مصروف تبیین حرکت جوهری و اتحاد عاقل به معقول می‌کند، چگونه می‌تواند به پرسش‌های کلیدی امروز بشر پاسخ بگوید؟ از کجای «جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء» بودن نفس، آزادی و عدالت به‌عنوان دو پرسش بنیادین بشر تفسیر می‌یابد؟ فیلسوفی که نمی‌تواند درباره‌ی ارتباطات انسانی و ارتباطات میان فرهنگی نظریه‌پردازی کند، همان بهتر که کنج مدرسه را برگزیند و خود را به همان مفاهیم سرد و بی روح مشغول سازد!

اگر چه حقیقت چیز دیگری است، اما نباید از یاد برد که علم‌آموزان امروز فلسفه‌ی اسلامی، به شدت دچار آفت «به چه کار آید؟» شده‌اند و چنین می‌اندیشند که آموزه‌های فلسفی باید چونان تعالیم مهندسی باشد که به کار ساختن بنایی بلند و سازه‌ای سهمگین بیاید یا همانند یافته‌های پزشکی باشد که به کار تشخیص و درمان بیماری‌ها آید؛ و چون چنین حاصلی از آموزه‌های فلسفی نمی‌بینند، نتیجه می‌گیرند که فلسفه‌ی اسلامی «به هیچ کار نمی‌آید!». ناگفته پیداست که کاربرد هر چیز، به حسب خود آن است. همان‌گونه که نمی‌توان و نباید از ریاضی‌دان توقع داشت که در کار طراحی سازه‌های مهندسی باشد. از فیلسوف نیز نمی‌توان و نباید توقع داشت که چونان اقتصاددان و سیاست‌شناس نظریه‌پردازی کند. اما به همان‌سان که ریاضی‌دان مبانی لازم برای مهندسان را فراهم می‌آورد، می‌توان از حکیم نیز چنین خواست که مبانی دیگر علوم را تأمین کند.

هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی و... می‌تواند پایه و اساسی برای اقتصاد و مدیریت و سیاست، هنر و... واقع شود. به دیگر بیان، روح فلسفه‌ی اسلامی در حوزه‌های گوناگون حکمی‌اش، در گزاره‌های معرفتی علوم جزئی تجلی می‌کند و این دانش‌ها را سامانی دوباره می‌بخشد.

به عنوان نمونه، محوری‌ترین موضوع در علوم انسانی، «انسان» است. لذا تعیین‌کننده‌ترین عنصر در این گونه دانش‌ها «انسان» تلقی می‌شود. حال اگر تفسیر ما از انسان به گونه‌ای خاص باشد، می‌توان پیش‌بینی کرد که تک‌تک گزاره‌های معرفتی دانش‌های مربوط به انسان، دست‌خوش تحول شود. یا بالاتر از آن، از دیدگاه فلسفه‌ی صدرایی، متن همه عالم را «هستی» پر کرده است و حقیقت هر چیزی جز هستی آن نیست و چیستی اشیا تنها نمود و ظهور هستی آن‌ها است. به بیان فنی، ماهیت هر چیز تابع وجود و کمالات وجودی آن است و دیگرگونی هستی، دیگرگون شدن چیستی را در پی دارد. با توجه به آنچه گفته شد، آیا تفاوت نمی‌کند که تفسیر ما از هستی چه باشد، در حالی که در هر دانش حقیقی، دست روی چیستی هر عنصری که بگذاریم، تابع هستی آن است و تا حقیقت هستی شناخته نشود هر تفسیری از چیستی آن سر به بی‌راهه می‌گذارد؟

پس باید گفت که نه تنها فلسفه به کار آید بلکه تنها فلسفه به کار آید! یعنی تا ما تکلیف‌مان را با بنیادی‌ترین پرسش‌های فرا روی بشر روشن نکنیم، نمی‌توانیم دم از دانش بزنیم. از همین‌ره گذر آن را که انگیزه تولید دانش دارد، چاره‌ای جز این نیست که دست به کار تبیین مبانی شود. فلسفه‌ی اسلامی، مدعی تبیین این مبانی است و صد البته ادعا دارد که بهترین

این بیان از نسبت دنیا و آخرت علاوه بر آن که توسط بسیاری از متون مقدس در باب معاد مورد تأیید قرار می‌گیرد، مبانی حکمت صدرایی نیز به‌عنوان زیرساخت، آن را به خوبی توجیه می‌کند. به‌عنوان نمونه آیه‌ی شریفه‌ی «یستعجلونک بالعذاب و إن جهنم لمحیطهٌ بالکافرین»^۱ اشاره به این دارد که کافران می‌پندارند که عذاب، در زمانی پس از دنیا خواهد آمد و حال آن‌که نمی‌دانند هم‌اکنون عذاب جهنم آنان را احاطه کرده است. این آیه‌ی شریفه نشان‌گر آن است که عذاب، مربوط به مکان، زمان یا عالم مستقل دیگری نیست بلکه آخرت این دنیا را احاطه کرده است.

به نظر می‌رسد بهترین تبیین و توجیه برای این مسئله را مبانی حکمت متعالیه به‌ویژه اصل «وحدت تشکیکی حقیقت وجود» در اختیار ما قرار می‌دهد. به زبان ساده، بر اساس این اصل، عالم، حقیقت واحدی است که دارای مراتبی است که برخی شدیدتر از مراتب دیگر هستند؛ همانند طیف نور که در عین این که سرتاسر این طیف جز نور چیزی نیست، هر چه از منبع نوری دور می‌شود همان حقیقت، ضعیف‌تر می‌شود. دنیا نیز چیزی نیست جز همان آخرت ضعیف شده. لذا تمام حقیقت دنیا در آخرت جمع است و هر امری در دنیا در آخرت نیز هست و جدایی زمانی و مکانی ندارند. به دیگر بیان، هستی، حقیقت واحدی است که کنه و تمام آن حقیقت آخرت است و دنیا رقیق شده‌ی آن حقیقت است.

بر اساس این تحلیل، به نظر می‌رسد تعبیر «حکومت دینی» دیگر تناقض‌آمیز به نظر نیاید. دین که رویکردی آخرتی دارد و حکومت که اداره‌ی دنیا را بر عهده دارد و وجهی بشری دارد، دو امر مستقل از هم نیستند؛ بلکه حکومت، حقیقتی جز دین ندارد و همان حقیقت دین و آموزه‌های عمیق دینی است. یعنی حکومت، همان تجلی و رقیق شده‌ی آخرت است و باید رو به سوی آخرت داشته باشد تا اصل خود را باز جوید و این جز با اتصاف به دین که تبیین‌کننده‌ی این مراتب و اصل این حقیقت است، معنا نمی‌یابد.

فقه که اصلی‌ترین ابزار حکومت دینی محسوب می‌شود، رقیق‌ترین و ظاهرترین تجلی دین است. توضیح آن‌که دین، خود حقیقتی واحد است که دارای مراتب عقاید، اخلاق و فقه می‌باشد. فقه تجلی اخلاق و در مرتبه بالاتر عقاید دین است. لذا حکومت دینی که با ولایت فقیه اداره می‌شود، در واقع سریان عقاید و اخلاق از راه فقه در اداره‌ی جامعه و فرد است که رو به سوی آخرت دارد.

البته باید توجه داشت که از آن‌رو که دنیا جز آخرت رقیق، چیزی نیست، تلاش برای آبادانی دنیا در واقع تلاش برای آبادانی آخرت است. مشروط بر آن‌که بر اساس فقهات، اخلاق و عقاید در دنیا متجلی شود و همه آبادی دنیا نیز هدفی جز آبادی آخرت نداشته باشد.

بی‌شک تبیین این مفهوم عمیق و تمام جوانب آن نیازمند مجالس بس و وسیع است که این مقال را گنجایش آن نیست. لکن در این نوشتار تلاش شد به اختصار این معنا تبیین شود که فلسفه‌ی صدرایی این توانایی را دارد که از ساحت انتزاع و از میدان زیرساخت‌ها خارج شده و در روساخت‌هایی چون مفاهیم سیاسی اجتماعی نمایان شود. باشد که در مجالس دیگر زوایای دیگر و ظریف‌تر این مسئله به رشته تحریر درآید.

ضرورت، مفهوم و کارکردهای حکومت دینی سخن خواهیم گفت. البته باید توجه داشت که هر یک از این مراحل نیازمند شرح و بسط فراوانی است که از حوصله‌ی این سطور خارج است. لذا در این مقال به اشاراتی اکتفا می‌شود.

بیشتر تبیین‌هایی که در ضرورت، مفهوم و کارکردهای حکومت دینی ارائه شده است، رنگ و بوی فقهی - حقوقی داشته است که حاصل آن در ساحت سیاست سرازیر می‌شود. گرچه بدون شک، این نوع از تبیین نیز در جای خود لازم است، لکن کمتر از ناحیه‌ای کلی‌تر یعنی با نگاهی فلسفی به این پدیده‌ی سیاسی پراهمیت توجه شده است.

سؤال اصلی این است که ترکیب «حکومت دینی» چگونه ترکیبی است؟ به دیگر سخن، حکومت که حقیقتی انسانی و بشری است، چگونه می‌تواند متصف به دین شود و حال آن‌که دین امری الوهی و ماورائی قلمداد می‌شود. به این ترتیب چندان بی‌راه نیست اگر این ترکیب را ترکیبی متناقض‌نما (پارادوکسیکال) بنامیم. با نگاه درون‌دینی تلاش‌های زیادی برای اثبات دخالت دین در شؤون اجتماع و اداره‌ی آن شده است؛ اما این که اساساً این تعبیر را می‌توان معقول دانست یا نه، کمتر مورد عنایت بوده است. طبیعی است که اگر به جوانب زیرساختی و زیربنایی این مفهوم توجه نشود، چاره‌ای نیست جز آن‌که این ترکیب را ترکیبی متناقض‌نما بدانیم و این در حقیقت، اصلی‌ترین مدعای نگاه‌های سکولار به دین است. نتیجه‌ی این تحلیل چیزی نیست جز این که بپذیریم کار حکومت را باید به بشر سپرد و کار دین را به خدا. یعنی هر کس باید حد و مرز خود را بشناسد و در کار دیگری دخالت نکند.

به نظر می‌رسد یکی از مهم‌ترین زیرساخت‌های تبیین حکومت دینی، تبیین نسبت دنیا و آخرت است. در این مقال روی سخن با کسانی نیست که منکر عالم دیگری به نام آخرت هستند. آن‌ها حتی خود «دین» را نامعقول می‌دانند چه رسد به حکومت دینی. بلکه سخن با کسانی است که به چیزی به نام آخرت اعتراف دارند. چنین افرادی دو راه اصلی برای تبیین رابطه‌ی دنیا و آخرت دارند. راه نخست آن‌که این دو را دو عالم مستقل و در عرض یکدیگر بدانند. راه دوم آن است که دنیا و آخرت را دو عالم مستقل از هم ندانسته و آن‌ها را در طول یکدیگر تفسیر کنند. مدعای این مقال آن است که جز با نگاه دوم نمی‌توان، ترکیب حکومت دینی را معقول و غیر متناقض به حساب آورد.

حکمت صدرایی با بهره‌گیری از متون مقدس اسلامی و شیعی و با استفاده از مبانی هستی‌شناختی خود، تبیین دقیقی از این نسبت ارائه می‌دهد. از دید این حکمت، دنیا و آخرت دو مکان جدا از هم یا دو عالم مستقل از یکدیگر نیستند که انسان پس از مرگ از مکانی به مکان دیگر یا از عالمی به عالم دیگر منتقل شود، یا آخرت عالمی نیست که به لحاظ زمانی پس از این عالم بر پا شود، بلکه این دو، مراتب یک امر هستند و حقیقتی جدای از یکدیگر ندارند و هر موجودی که در دنیا است در همان حال آخرت نیز آن‌را احاطه کرده است. به دیگر بیان همه‌ی عالم مخلوق، اعم از دنیا و آخرت، یک حقیقت هستند؛ لکن این حقیقت دارای مراتبی است که برخی مراتب آن از برخی دیگر قوی‌تر و کامل‌تر است و مراتب کامل‌تر تمام حقیقت مراتب مادون خود را در بر می‌گیرد.

دو نگاه

سؤال اصلی این است که ترکیب «حکومت دینی» چگونه ترکیبی است؟ اگر به جوانب زیرساختی و زیربنایی این مفهوم توجه نشود، چاره‌ای نیست جز آن‌که این ترکیب را ترکیبی متناقض‌نما بدانیم و این در حقیقت، اصلی‌ترین مدعای نگاه‌های سکولار به دین است. با نگاهی دیگر می‌توان گفت که این دو، مراتب یک امر هستند و حقیقتی جدای از یکدیگر ندارند. برای توجیه این مسئله می‌توان مبانی حکمت متعالیه به‌ویژه اصل «وحدت تشکیکی حقیقت وجود» را در اختیار گرفت. بر این مبنا حکومت، همان تجلی و رقیق شده‌ی آخرت است



پدیده‌ی نو

۱- دانشجوی دکتری حکمت متعالیه دانشگاه تربیت مدرس
۲- العنکبوت / ۵۴